

را دوست خود نکرده‌ی که حال بازوی تو را بگیرند و از مرگت خلاصی بخشند اکنون نیز دست تو میگیرند ولی نه برای نجات بلکه برای اینکه بطرف خود کشند و در روز مجازات از تو پذیرائی نمایند نگارش فوق جمله‌ایست از موعظه‌های (بوسویه) در خصوص اشخاصی که در غفلت و جهالت عمر خود را تمام مینمایند (بوسویه یکی از ادبا و مشاهیر قرآنسه است که قرن هفدهم را بوجود خود منور نموده . این حکیم دانشمند از حیث نطق و بیان جزو ناطقین اول نمره محسوب و نیز جزو فیلسوفها و مورخین قرن خود شمرده شده است . عمر او هفتاد و شش سال بوده و او را بادبا و ناطقین قدیم یونان و روم تشبیه نموده اند

« »

﴿اقتباس از تاریخ بیهقی﴾

حکایت : هرون الرشید یکسال بمکه رفته بود حرسهاالله تعالی چون مناسک تمامی گذارده آمد باز نموده بودند که اینجا دو تن از زاهدان بزرك بکیرا ابن سماك گویند دیگری را عبدالعزیز عمری و نزدیک هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت یاعباسی و ویرا چنان گفتمی مرا آرزواست که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند به بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم مقال و سیرت و درون و بیرون ایشان ، تدبیر چیست ؟ گفت فرمان امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید تابنده تدبیر آن

بسازم گفت مراد من آنستکه متکر نزد ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که مرآتبانر ابحطام دنیا بتوان دانست فضل گفت صواب آمد چه فرماید گفت باز گرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامه بازرگانان پوشیده بر خواست و بخر بر نشست و فضل بر دیگر خر و زر بکسی داد که سرای هر دو زاهد دانست و ویرایش کردند با دو رکابدار خاص و آمدند متکر چنانکه کسی بجا نیاورد که کیستند و با ایشان مشعل و شمعی نه، نخست بدرسرای عمری رسیدند در بزدند بچند دفعه آواز بر آمد که کیست جواب دادند که در بکشاید کسی است میخواهد زاهد را پوشیده به بیند کنیز کمی کم بهای بیامد و در بکشاد هرون و فضل با دلیل معتمد هر سه درون رفتند یافتند عمری را در خانه بنماز ایستاده و بوریائی خلق افکنده و چراغدانی بر ته سبوی نهاده بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ گشت و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید و بچه شغل آمدید فضل گفت امیرالمؤمنین است تبر کرا بدیدار تو آمده است گفت جزا که الله خیراً چرا رنجه شد مرا بایست خواند تا بیامد می که در طاعت و فرمان اویم که خلیفه پیغامبر است و طاعتش بر همه مسلمانان فریضه است فضل گفت اختیار خلیفه این بود که وی آید گفت خدای عز وجل حرمت و حشمت وی بزرگ کناد چنانچه او حرمت بنده او بشناخت هرون گفت ما را بندی ده و سخنی گوی تا آنرا بشنویم و بر آن کار کنیم گفت ای مرد گماشته بر خلق

خدای عزوجل از خدای عزوجل چنین با خلق سلوك و رفتار کن بعدالت که خویشتن از آتش دوزخ بازخری و در آینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی و دانیکه چنین روی به آتش دوزخ دریغ باشد و خلق را چون خلق خود نیکو گردان تا گندم نمای جو فروش نباشی و کاری مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی جل جلاله هرون بگریست و گفت دیگر گوی گفت امیرالمؤمنین از بغداد تا مکه داند که بر بسیار گورستان گذشت مردم فقیر و غنی آنجاست و این سرای فانیت و آنسرای آبادان کن چون باز گشت جای دیدی ، هرون بیشتر بگریست و گفت دیگر گوی فضل گفت ای عمری بس باشد تا چند از این درشتی دانی که با کدام کس سخن میگوئی ؟ زاهد خاموش گشت هرون اشارت کرد تا يك کیسه پیش او نهاد خلیفه گفت خواستم تا ترا از حال تک برهانم و این فرمودیم عمری گفت صاحب العیال لایفلاح ابدأ چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی پذیرفته می که مرا بر آن حاجت نیست هرون برخواست و عمری تا در سرای بیامد تاوی برنشست و برقت و در راه فضل را گفت مردی قوی سخن یاقم عمری را و لکن هم سوی دنیا گرائید صعبا فریبنده که این درم و دینار است بزرگامردا که از این روی تواند گردانید تا پسر سماک را چون یابیم و رفتند تا بدر سرای او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست گفتند این سماک را میخواهیم این آواز دهند برقت دیر بود و باز آمد که از این سماک چه میخواهید گفت در بگشاید که فریضه شغلی است مدتی

دیگر بداشتند بر زمین خشک فضل آواز داد آنکیزك که در گشاده بود تا چراغ آرد کنیزك گفت تا این مرد مرا خریده است من پیش وی چراغ ندیده‌ام هرون بشگفت بماند و دلیل را فرستادند تا چند در نزد و چراغی آورد و سرای روشن شد فضل کنیزك را گفت شیخ کجاست گفت بر این بام بر بام خانه رفتند پسر سماک را دیدند در نماز می‌گریست و این آیت می‌خواند . اَفحسبتم انما خلقناکم عبثاً . و باز می‌گردانید و همین می‌گفت پس سلام بداد که چراغ دیده بود و حس مردم شنیده روی بگردانید و گفت سلام علیکم هرون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند پس پسر سماک گفت بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید فضل گفت امیرالمؤمنین است زیارت تو آمده است که چنین خواست تا ترا به بند گفت از من دستوری بایست بامدن و اگر دادمی آنگاه پیامدی که روانیست مرد مرا از حالت خویش درهم کردن فضل گفت چنین بایستی اکنون گذشت خلیفه پیغام بر است و طاعت داری وی فرض بر همه مسلمانان و تو در این جمله در آمدی که خدای عزوجل می‌گوید . اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پسر سماک گفت این خلیفه بر راه شیخین میرود یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تا فرمان وی برابر فرمان پیغام بر است گفت رود گفت عجب دانم چه در مکه که حرم است این اثر نمی‌بینم و چون اینجا نباشد توان دانسته بولایت دیگر چونست فضل ربیع خاموش ایستاد هرون گفت مرا بندی ده که بدین آمده‌ایم تا سخن بشنویم و بیداری افزاید گفت یا امیرالمؤمنین

از خدای عزوجل بترس که یکی است و همباز ندارد و بیارحاجت مند نیست و بدانکه در قیامت تورا پیش بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نبود یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سه دیگر نیست هرون بدرد بگریست که روی و کنارش ترشد فضل گفت ایهاالشیخ دانی که چه میکوئی شک است که امیرالمومنین جز بیهشت رود بسرسماک ویرا جواب گفت و از او باک نداشت و روی بهرون کرد و گفت یا امیرالمؤمنین این فضل امشب باتست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نکوید و اگر گوید نشنوند تن خویش را نکر و بر خویشتن ببخشای فضل متحیر گشت و هرون چندان بگریست تا بر وی ترسیدند از غش پس گفت مرا آبی دهید بسر سماک برخواست و کوزه آب آورد و بهرون داد چون خواست بخورد او را گفت ترا سو گندم بحق قرابت رسول صلی الله و علیه و آله وسلم که اگر تورا باز دارند از خوردن این آب بچند بخری گفت یک نیم از مملکت گفت بخور گوارا باد پس بخوره گفت اگر آنچه خوردی بر تو بیند چند دهی تا بکشاید گفت نیمه مملکت گفت یا امیرالمؤمنین مملکتیکه بهای او یک جرعه شربت آبست سزاوار است که بدان بس نازش نباشد و چون در این کار افتادی باری داد ده و با خلق خدای عزوجل نیکوئی کن هرون گفت پذیرفتم و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند فضل گفت ایهاالشیخ امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است و امشب مقرر این صلک حلال فرمود

بستان پسر سماك تبسم كرد و گفت سبحان الله العظيم من اميرالمؤمنين را بند دهم تا خویشان را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا با آتش دوزخ اندازد هیبت بر داربد این آتش را از پیشم که هم اکنون ما و این سرای و محلت سوخته شویم و برخواست و پیام بیرون شد و پیامد کنیزك و گفت ای آزاد مردان این بیچاره را امشب بسیار درد داشتید هرون و فضل باز گشتند و دلیل زر برداشت و برنشستند و برقتند و هرون همه را میگفت مرد این است و پس از آن حدیث پسر سماك بسیار یاد کردی و چنین حکایت از آن آریم تا خوانندگانرا باشد که سودی دارد و بر دل اثر کند .

(بیهقی)

چقدر خوبست که بردل امامهای جمعه و شبه کنونی ما که دست تطاول به بیت المال مسلمین گشوده و سر مشق غارتگری دیگران شده و يك مملکت اسلامی را بذلت و فلاکت دوچار کرده اند اثر کند و یکچند زهد و پاکدامنی ابن سماکرا پیشه کرده و ممالک اسلام را بقنا و زوال ابدی سوق ندهند اما افسوس که برای مسلمانان امروزی دیدار ابن سماك آرزوست و (ای بسا آرزو که خاک شده) .

(وحید)

(طلوع آفتاب ادبیات از مشرق بلوک چار محل بختیاری)

قارئین محترم بخاطر دارند که در شماره چهارم تحت عنوان فوق بشرح حال و نشر آثار شعرای نامی قصبه « قهفرخ » پرداخته